

# (لوح دکتور فورال) هو الله - ای شخص محترم مفتون...

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



لوح دکتور فورال - اثر حضرت عبدالبهاء - بر اساس نسخه مکاتیب  
عبدالبهاء، جلد ۳

جناب پروفیسر محترم دکتور فورال معظم علیہ بہاء اللہ الابی

## ﴿ هو الله ﴾

ای شخص محترم مفتون حقیقت نامہ شما کہ ۲۸ جولای ۱۹۲۱ مؤرخ بود رسید مضامین خوشی داشت و دلیل بر آن بود کہ الحمد للہ ہنوز جوانی و تحرّی حقیقت مینمائی قوای فکریہ شدید است و اکتشافات عقلیہ پدید نامہ نیکہ بدکتور فیشر مرقوم نموده بدم نسخ متعدّدہ او منتشر است و جمیع میدانند کہ در سنہ ۱۹۱۰ مرقوم گردیدہ و از این نامہ گذشتہ نامہ ہای متعدّدہ باین مضمون قبل از حرب مرقوم و در جریدہ کلیہ سانفرانسیسکو نیز اشارہئی باین مسائل گردیدہ تاریخ آن جریدہ مسلم و معلوم و همچنین ستایش فلاسفہ وسیع النظر در نطقی کہ در کلیہ دادہ شد در نہایت بلاغت لہذا یک نسخہ از آن جریدہ در جوف این مکتوب ارسال میشود تالیف آنجناب البتہ مفید است لہذا اگر چنانچہ مطبوع است از ہر یک نسخہئی از برای ما ارسال دارید.

مقصد از طبیعیونی کہ عقائدشان در مسئلہ الوہیت ذکر شد حزبی از طبیعیونی تنگ نظر محسوس پرست است کہ بحواسّ خمسہ مقید و میزان ادراک نزدشان میزان حس است کہ محسوس را محتوم شمرند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند حتی وجود الوہیت را بکلیّ مظنون نگرند مراد جمیع فلاسفہ عموماً نیست همانست کہ



ORIGINAL

مرقوم نموده‌ئی مقصود تنگ نظران طبیعینند. اما فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو فی الحقیقه شایان احترام و مستحقّ نهایت ستایشند زیرا خدمات فائده‌بخش عالم انسانی نموده‌اند و همچنین فلاسفه طبیعین متفنون معتدل که خدمت کرده‌اند. ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انسانی میدانیم و فلاسفه وسیع‌النظر را ستایش مینمائیم در روزنامه کلیه سانفرانسیسکو دقت نمائید تا حقیقت آشکار گردد.

اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از خصائص آفتابست اشعه آفتاب در تجدد است و لکن نفس آفتاب باقی و برقرار. ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزايد و تناقص است و شاید عقل بکلی زائل گردد و لکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است جسم سلیم عقل سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراک و تصور و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است عقل بواسطه محسوسات ادراک معقولات کند و لکن روح طلوعات غیر محدوده دارد عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و لکن روح آزاد است چنانکه ملاحظه مینمائید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم رؤیا حل مسئله‌ئی از مسائل غامضه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل حواسّ خمسّه از ادراک باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوت. باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوه روح موجود فقط روح را مراتب و مقاماتی. روح جمادی و مسلم است که جماد روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد طبیعین نیز این سرّ مجهول مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارند چنانکه در قرآن میفرماید کلّ شیء حیّ و در عالم نبات نیز قوه نامیه و آن قوه نامیه روح است و در عالم حیوان قوه حسّاسه است ولی در عالم انسان قوه محیطه است و در جمیع مراتب گذشته عقل مفقود و لکن روح را ظهور و بروز قوه حسّاسه ادراک روح نماید و لکن قوه عاقله استدلال بر وجود آن نماید و همچنین عقل استدلال بر وجود یک حقیقت غیر مرئی نماید که محیط بر کائنات است و در هر رتبه‌ئی از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول چنانکه رتبه جماد ادراک حقیقت نبات و کمال نباتی را نماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را تواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفه انسان که محیط بر سائر اشیاست نتواند حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نوامیس طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند این آفتاب باین عظمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت سرمویی تجاوز نتواند و همچنین سائر کائنات از جماد و نبات و حیوان هیچیک از نوامیس طبیعت تجاوز نتواند بلکه کلّ اسیر طبیعتند ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت. ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذی روح متحرک خاکی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال سرعت میتازد و چون ماهی در قعر دریا می‌رود و اکتشافات بحریه میکند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش

عاصی که کوه را میشکافت انسان این قوه در زجاجه حبس مینماید و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونه طبیعت که بحکم طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیز غیب بحیز شهود می‌آرد و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواصّ اشیاء از اسرار طبیعت است انسان او را کشف مینماید و همچنین وقائع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف مینماید و همچنین وقائع آتیه را انسان باستدلال کشف مینماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخایره و مکاشفه بقانون طبیعت محصور در مسافات قریبه است و حال آنکه انسان بآن قوه معنویّه که کاشف حقایق اشیا است از شرق بغرب مخایره مینماید این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین بقانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آئینه ثابت میکند و این خرق قانون طبیعت است دقت نمائید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کلّ از اسرار طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوت کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اسرار مکنونه را از حیز غیب بحیز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است خلاصه آن قوه معنویّه انسان که غیر مرئیست تیغ را از دست طبیعت میگیرد و بفرق طبیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم. انسان را قوه اراده و شعور موجود و لکن طبیعت از آن محروم. طبیعت مجبور است و انسان مختار و طبیعت بی شعور است و انسان با شعور طبیعت از حوادث ماضیه بی خبر و انسان با خبر، طبیعت از وقایع آتیه جاهل و انسان بقوه کاشفه عالم، طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز باخبر. اگر نفسی تخطّر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه‌ئی از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد این کمالات است نه فاقد در جواب گوئیم که جزء تابع کلّ است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد که کلّ از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه‌ئی لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد مثلاً ارکان و اعضا و اجزا و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه‌ئی که آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را بیکدیگر ربط میدهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضا در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است حصول یابد اما جسم انسان از آن جهت جامعه بکلی بی خبر و حال آنکه باراده او منتظماً وظیفه خود را ایفا مینماید.

اما فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حکیم که معتقد بوحدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود چون رأیش مخالف آراء عوام تنگ نظران بود لهذا آن حکیم ربّانی را مسموم نمودند و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجه عالم جماد بعالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم انسان. این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه‌اش انسان شد و انسان ایامی چند در این نشئه انسانی بجن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشی بی اثر و ثمر گشت. اگر اینست یقین است که این کون نامتناهی با جمیع

کمالات منتهی بهدیان و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت از هدیان میگردد پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه پر عظمت باین شوکت محیر العقول و باین کمالات نامتناهی عاقبت منتهی باین هدیان نخواهد گشت. پس البتّه یک نشئه دیگر محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی بی خبر است ما نیز از آن نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیت بی اطلاع هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلی بی خبر و مستحیل الادراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان منتهی بحیات انسانی نگردد اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرّد حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بتصور انسان آید آن حقیقت محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراک انسان فائق و محیط بر آن و همچنین یقین است که تصورات انسانی حادث است نه قدیم و وجود ذهنی دارد نه وجود عینی و از این گذشته تفاوت مراتب در حیز حدوث مانع از ادراک است پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیز حدوث مانع از ادراک است جماد و نبات و حیوان از قوای عقلیه انسان که کاشف حقایق اشیاست یخبر است ولی انسان از جمیع این مراتب با خبر هر رتبه عالی محیط بر رتبه سفلی است و کاشف حقیقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی خبر و اطلاع مستحیل است لهذا انسان تصور حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکریه و انکشافات وجدانیّه معتقد بحضرت الوهیت میگردد و کشف فیوضات الهیه مینماید و یقین میکند که هر چند حقیقت الوهیت غیر مرئیّه است و وجود الوهیت غیر محسوس ولی ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئیّه مینماید ولی آن حقیقت کما هی هی مجهول النعت است مثلاً ماده اثیریّه موجود ولی حقیقتش مجهول و باآثارش محتوم حرارت و ضیاء و کهربا تموجات اوست از این تموجات وجود ماده اثیریّه اثبات میگردد ما چون در فیوضات الهیه نظر کنیم متیقّن بوجود الوهیت گردیم مثلاً ملاحظه مینمائیم که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده گردد پس چون نظر در ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائنی تحقق یافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی. و ترکیب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکیب تصادفی و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی. اما ترکیب عناصر کائنات یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق نیابد و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی آنست که آن ترکیب از لوازم ضروریّه اجزاء مترکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیء انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیاست و حرارت که سبب توسّع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتابست در این صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نیابد شقّ ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادیست که یک قوه غیر مرئیّهئی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب این عناصر است و از هر ترکیبی کائنی موجود شده است اما صفات و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن حقیقت لاهوتیه میشماریم این از مقتضیات مشاهده آثار وجود در حیز شهود است نه کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست مثلاً چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم

که آن قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته البتّه جاهل نیست پس میگوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است مقصود اینست که این نعوت و کلماتی که از برای آنحقیقت کلیّه می‌شماریم مجرد بجهت سلب نقایص است نه ثبوت کلماتی که در حیز ادراک انسانست لهذا میگوئیم که مجهول النعت است. باری آنحقیقت کلیّه با جمیع نعوت و اوصافش که می‌شماریم مقدّس و منزّه از عقول و ادراکاتست ولی چون در این کون نامتناهی بنظر واسع دقت میکنیم ملاحظه مینمائیم که حرکت و متحرک بدون محرک مستحیل است و معلول بدون علت ممتنع و محال و هر کائی از کائنات در تحت تأثیر مؤثرات عدیده تکنون یافته و مستمراً مورد انفعالنند و آن مؤثرات نیز بتأثیر مؤثراتی دیگر تحقّق یابد مثلاً نبات بفیض ابر نیسانی تحقّق یابد و انبات شود ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثرات دیگر تحقّق یابد و آن مؤثرات نیز در تحت تأثیر مؤثرات دیگر مثلاً نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که باصطلاح فلاسفه این ایّام اکسیجن و هیدرجن نشو و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تأثیر این دو مؤثر واقع اما نفس این دو ماده در تحت تأثیرات دیگر وجود یابد و همچنین سائر کائنات از مؤثرات و متأثرات این تسلسل یابد و بطلان تسلسل واضح و مبرهن پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی بحیّ قدیر گردد که غنی مطلق و مقدّس از مؤثراتست و آن حقیقت کلیّه غیر محسوسه و غیر مرئیّه است و باید چنین باشد زیرا محیط است نه محاط و چنین اوصاف صفت معلول است نه علت و چون دقت کنیم ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکروب صغیر است که در میوه ئی موجود آن میوه از شکوفه تحقّق یافته و شکوفه از شجری نابت شده و شجر از ماده سیّالیه نشو و نما نموده و آن ماده سیّالیه از خاک و آب تحقّق یافته حالا چگونه این میکروب صغیر میتواند ادراک حقایق آن بوستان نماید و باغبان پی برد و حقیقت آن باغبان را ادراک کند این واضح است که مستحیل است ولی آن میکروب اگر هوشیار گردد احساس نماید که این باغ و بوستان و این شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود باین انتظام و کمال تحقّق نیابد و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون نامتناهی باین عظمت و انتظام بنفسه تحقّق نیافته و همچنین قوای غیر مرئیّه در حیز امکان موجود از جمله قوه اثیریّه چنانچه گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئیّه است ولی از آثارش یعنی تموجات و اهتزازش ضیاء و حرارت و قوه کهربائیّه ظاهر و آشکار شود همچنین قوه نامیه و قوه حسّاسه و قوه عاقله و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه کاشفه این قوای معنویّه کلّ غیر مرئی و غیر محسوس ولی باآثار واضح و آشکار و اما قوه غیر محدوده نفس محدود دلیل بر وجود غیر محدود است زیرا محدود البتّه بغیر محدود شناخته میشود چنانکه نفس عجز دلیل بر وجود قدرتست و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس فقر دلیل بر وجود غنا اگر غنائی نبود فقری نیز نبود اگر علمی نبود جهلی نیز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نیز نبود نفس ظلمت دلیل بر نور است زیرا ظلمت عدم نور است اما طبیعت عبارت از خواصّ و روابط ضروریّه است که منبعث از حقایق اشیاست و این حقایق غیر متناهیّه هر چند در نهایت اختلاف است و از جهتی در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط و چون نظر را وسعت دهی و بدقت ملاحظه شود یقین گردد هر حقیقتی از لوازم ضروریّه سائر حقایق است پس ارتباط و ائتلاف این حقایق مختلفه نامتناهی را جهت جامعه ئی لازم تا هر جزئی از اجزای

کائنات وظیفه خود را بنهایت انتظام ایفا نماید مثلاً در انسان ملاحظه کن و از جزء باید استدلال بکل کرد این اعضا و اجزای مختلفه هیکل انسانی ملاحظه کنید که چه قدر ارتباط و ائتلاف بیکدیگر دارند هر جزئی از لوازم ضروریّه سایر اجزا است و وظیفه مستقلّه دارد ولی جهت جامعه که آن عقل است جمیع را بیکدیگر چنان ارتباط میدهد که وظیفه خود را منتظماً ایفا مینمایند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل میگردد و حرکت جمیع در تحت قوانینی است که از لوازم وجودیه است اگر در آن جهت جامعه که مدبر این اجزا است خلل و فتوری حاصل شود شبههئی نیست که اعضا و اجزاء منتظماً از ایفای وظائف خویش محروم مانند و هر چند آن قوه جامعه هیکل انسان محسوس و مرئی نیست و حقیقتش مجهول لکن من حیث الآثار بکمال قوت ظاهر و باهر پس ثابت و واضح شد که این کائنات نامتناهی در جهان باین عظمت هریک در ایفای وظیفه خویش وقتی موفق گردند که در تحت اداره حقیقت کلیّهئی باشند تا این جهان انتظام یابد مثلاً تفاعل و تعاضد و تعاون بین اجزای مترکّبه وجود انسان مشهود و قابل انکار نیست ولی این کفایت نکند بلکه جهت جامعهئی لازم دارد که مدیر و مدبر این اجزاست تا این اجزای مرکّبه با تعاون و تعاضد و تفاعل وظائف لازمه خویش را در نهایت انتظام مجری دارند و شما الحمد لله واقفید که در بین جمیع کائنات چه کلی و چه جزئی تفاعل و تعاضد مشهود و مثبت است. اما در بین کائنات عظیمه تفاعل مثل آفتاب آشکار است و بین کائنات جزئیّه هر چند تفاعل مجهول ولی جزء قیاس بکل گردد پس جمیع این تفاعلهای مرتبط بقوه محیطهئی که محور و مرکز و مصدر و محرک این تفاعلهای است مثلاً چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان مقرر و این اعضا و اجزا خدمت بعموم اعضا و اجزا می نمایند مثلاً دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصور معاونت بجمیع اعضا و اجزا مینمایند ولی جمیع این تفاعلهای مرتبط بیک قوه غیر مرئیّه محیطه است که این تفاعلهای منتظماً حصول مییابد و آن قوه معنویّه انسانست که عبارت از روح و عقل است و غیر مرئی و همچنین در معامل و کارخانهها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جمیع این روابط و تفاعل مرتبط بقوه عمومیّهئی که محرک و محور و مصدر این تفاعلهای است و آن قوه بخاریا مهارت استاد است. پس معلوم و محقق شد که تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و اراده یک قوه محرکه ایست که مصدر و محرک و محور تفاعل بین کائنات است و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتّب و منظم نیست آنرا ترکیب تصادفی گوئیم اما هر ترکیب و ترتیب که منظم و مرتّب است و در ارتباط بیکدیگر بنهایت کمال است یعنی هر جزئی در موقع واقع و از لوازم ضروریّه سائر اشیا است گوئیم این ترکیب از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است البته این کائنات غیر متناهی و ترکیب این عناصر منفرد که منحل بصور نامتناهیّه شده از حقیقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب الاراده نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نیست ولی مقصود این نیست که آن حقیقت کلیّه را یا صفات او را ما ادراک نموده ایم. نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچ یک ادراک نموده ایم ولی میگوئیم این کائنات نامتناهیّه و روابط ضروریّه و این ترکیب تامّ مکمل لابد از مصدری صادر که فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نامتناهی که بصور نامتناهی منحل شده مبنی بر

حکمت کلیه است این قضیه قابل انکار نیست مگر نفسی که مجرد بعناد و الحاد و انکار معانی واضح آشکار  
برخیزد و حکم آیه مبارکه ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ پیدا کند.

و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر قوه متخیله و  
نظیر قوه متفکره و قوه مدرکه که از خصائص حقیقت انسانست مثل شعاع آفتاب که از خصائص آفتابست و  
هیكل انسانی مانند آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از فیوضات آفتابست و شعاع از  
آئینه شاید منقطع گردد و قابل انفکاک است ولی شعاع از آفتاب انفکاک ندارد.

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات ما وراء الطبیعه است و فی الحقیقه ما وراء الطبیعه نیست  
ولی بالنسبه بنبات حقیقت انسانی و قوه سمع و بصر ما وراء الطبیعه است و ادراک حقیقت انسان و ماهیت  
قوه عاقله از برای عالم نبات مستحیل است و همچنین از برای بشر ادراک حقیقت الوهیت و حقیقت نشئه  
حیات بعد از موت ممتنع و مستحیل. اما فیوضات حقیقت رحمانیت شامل جمیع کائنات است و انسان باید در  
فیوضات الهیه که من جمله روح است تفکر و تعمق نماید نه در حقیقت الوهیت این انتهای ادراکات عالم  
انسانست چنانچه از پیش گذشت این اوصاف و کمالاتی که از برای حقیقت الوهیت میشمریم این را از وجود  
و شهود کائنات اقتباس کرده ایم نه اینکه بحقیقت و کمالات الهیه پی برده ایم اینکه میگوئیم حقیقت الوهیت  
مدرک و مختار است نه اینست که اراده و اختیار الوهیت را کشف نموده ایم بلکه این را از فیوضات الوهیت  
که در حقایق اشیا جلوه نموده است اقتباس نموده ایم.

اما مسائل اجتماعی ما یعنی تعالیم حضرت بهاءالله که پنجاه سال پیش منتشر شده جامع جمیع تعالیم است و  
واضح و مشهود است که نجاح و فلاح بدون این تعالیم از برای عالم انسانی مستحیل و ممتنع و محال و هر فرقهئی  
از عالم انسانی نهایت آمال خویش را در این تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند این تعالیم مانند شجره است که میوه  
جمیع اشجار در او موجود بنحو اکمل مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعی را بنحو اکمل در این تعالیم آسمانی مشاهده  
مینمایند و همچنین مسائل حکمیه بنحو اشرف که مقارن حقیقت است و همچنین اهل ادیان حقیقت دین را در  
این تعالیم آسمانی مشهوداً مبینند که باده قاطعه و حجت واضح اثبات مینمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و  
امراض هیئت عمومی عالم انسانست اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد هیئت اجتماعی عموم انسانی از جمیع  
مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد. و همچنین مسئله اقتصاد بهائی نهایت آرزوی عمال و منتهی مقصد  
احزاب اقتصاد است. بالاخصار جمیع احزاب را بهره و نصیبی از تعالیم بهاءالله چون این تعالیم در کائنات در  
مساجد در سائر معابد ملل اخری حتی بوزه ئیها و کونفیشیوزیها و کلوب احزابها حتی مادیون اعلان گردد کل  
اعتراف نمایند که این تعالیم سبب حیاة جدیدی از برای عالم انسانست و علاج فوری جمیع امراض هیئت  
اجتماعی ابداً نفسی تنقید نتواند بلکه مجرد استماع بطرب آید و اذعان باهمیت این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحق  
و ما بعد الحق الا الضلال المبین.

در آخر قول این چند کلمه مرقوم میشود و این از برای کلّ حجّت و برهان قاطع است تفکّر در آن فرمائید که  
قوّه اراده هر پادشاه مستقّلی در ایّام حیّاتش نافذ است و همچنین قوّه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامیذ  
در ایّام حیّاتش مؤثّر اما قوّه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است قوّه اراده انبیا بدرجه ئی که  
هزاران سال در یک ملّت عظیمه نافذ و تأسیس خلق جدید مینماید و عالم انسانی را از عالم سابق بعالم دیگر نقل  
مینماید ملاحظه نمائید که چه قوّه ایست این قوّه خارق العاده است و برهان کافی بر حقیقت انبیا و حجّت بالغه  
بر قوّت وحی است وَ عَلَیْكَ الْبَهَاءُ الْأَبْهَى .

حیفا ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱ (عبدالبهاء عبّاس)